

## آیا ما ملت از قبای دوخته رژیم بر پیکرمان ناخرسندیم؟ گفتگوی نشریه "تلاش" با نیلوفر بیضایی

- خانم بیضایی خاطریم هست، چند ماه پیش در یکی از تماسهای تلفنی که با هم داشتیم، با تلخ کامی از این گله مند بودید که حکومت اسلامی فضا و میدانی ساخته است که نیروهای مخالف - عده ای آگاهانه و ما ناخودآگاه - در این فضا تنفس و در این میدان گام برمیدارند. می گفتید؛ حتما ما با مفاهیم خلق شده و تراویده از مغز اندیشه پردازان این حکومت سخن میگوئیم. ما همین انتقاد را از جبهه ائی دیگر و از سوی افرادی در صف مخالفین جمهوری اسلامی میشنویم که سالهاست - از انتخابات مجلس پنجم به این سو - به نام مخالفت با انقلاب و آرمانگرایی و به نام اصلاح گرایی از بخش اصلاح طلب حکومت اسلامی دفاع کرده اند. دویدن به دنبال "استراتژیهای" دوم خردادی که دمکراسی را به مفهوم دست به دست کردن قدرت و تقسیم پست های سیاسی و اقتصادی میان کسانی که به حکومت دینی پای بندند، تعبیر می کنند، قابل فهم است، آن هم از سوی اپوزیسیونی که به دنبال اصلاحات از درون حکومت تا مرحله حذف "اسلامی" و حفظ "جمهوری" آن می باشد. اما آنچه شگفت انگیز است، انتقادی با یک مضمون از دو جبهه گوناگون! یا باید اپوزیسیون اصلاح طلب از دل بستن به تحولات درون حکومت خسته شده باشد، و یا شما به طرح ها و ایده های سیاسی که از سوی مخالفین کل نظام طرح شده است ایراد دارید و آنها را به نوعی سست، مخدوش و یا.... می دانید.

نیلوفر بیضایی - نکاتی که در یک نقل به معنی از صحبتهای من کرده اید، در اصل به یک پرسش اساسی بر می گردد. بر ما چه می رود و ما چه می توانیم انجام بدهیم. منظورم از این "ما" یک مجموعه ی بسیار ناهمگون است. چه در بعد اجتماعی و فرهنگی، چه از نظر زبانی، مذهبی، عقیدتی و چه از لحاظ بینشی که در کشوری بنام ایران متولد شده اند. تعریف ما مردم از ایرانی بودن بنا بر خاستگاههای گوناگون، تعریفی یکدست نیست. یکی از مرکزی ترین عوامل تعیین معنای ایرانی بودن، عرصه ی سیاست است. منظور من در اینجا قدرت سیاسی و نظام حقوقی است. دولت حداکثری یعنی و در عین حال چند دست و غیر قابل کنترل نظام ایدئولوژیک کنونی در این دو دهه تمام تلاش خود را به کار برده تا تمامی عرصه های حیات انسان ایرانی را تابع تعریف خود از مفهوم ایرانی بودن بکند و در این راه در بسیاری زمینه موفق هم بوده است. یکی از اصلی ترین این اهداف مترادف شمردن ایرانی بودن است با اسلامی بودن. اما از یک نکته غافل مانده است و آن اینکه رویای تحت حاکمیت در آوردن کلیه ی شئون حیات انسانی، همان رویایی که تمام حکومتهای توتالیتر در سر می پروراندند، در عمل و بتمامی قابل اجرا نیست. یعنی در عمل نتوانسته اند تمام وجوه حیات انسان را بتصرف خویش در آورند. اما این تصور شایع در میان بسیاری از ایرانیان که گویا قدرت سیاسی هیچ نقشی در شکل گیری فرهنگ و تبعات آن ندارد نیز تصویری از پایه بی اساس است. دل خوش کردن به اینکه ایران و فرهنگ ایرانی اصالت خاص و تغییر ناپذیر دارد، عدم درک مفهوم زمان از یکسو و نقش اساسی قدرت سیاسی از سوی دیگر است.

واقعیت تلخ این است که حکومت اسلامی در نزدیک به سه دهه ی اخیر توانسته با به کارگیری امکانات وسیع خود از دستگاه تبلیغاتی گرفته تا نظام آموزشی... تعریف خاص خود را از ایرانی بودن به ایرانیان و جهانیان تحمیل کند. حتی از این حد فراتر رفته و نوع مخالفت با خود و نوع بکارگیری کلمات و نوع استفاده از واژه هایی که از دستگاه فکری خودش برنیامده اند، بلکه مفاهیمی سکولار هستند را دخل به تصرف و از مضمون تهی کند. سخن من این است که اگر نمی خواهیم تن به این تحمیل بدهیم، نمی بایست اجازه بدهیم تا نظریه پردازان حکومت دینی از ما بعنوان مهره های بازی شطرنجی بهره بگیرند که تمام قواعد آن در زمین بازی آنها تعیین می شود.

حکومت اسلامی یک حکومت ایدئولوژیک است و تزریق این ایدئولوژی از طریق اعمال قدرت سیاسی، نظامی و اقتصادی برایش نقش محوری دارد. در عین حال بخوبی دریافته است که آنجا که مصلحت حکم می کند، چگونه از این چاشنی دینی در ظاهر بکاهد و چهره ی "ملی" به خود

بگیرد. طراح اصلی این حکومت، خمینی بود و پس از مرگ او دعوا بر سر میراث فکری او میان جناحهای گوناگون که خواهان قدرت و استفاده از امتیازات ناشی از آن هستند را در مقابل یکدیگر قرار داد. دست اندرکاران و پایه گذاران و نظریه پردازان این حکومت، همگی موقعیت ممتاز این سه دهه ی خود را مدیون خمینی هستند و میراث خمینی برای آنها دارای نوعی تقدس است. اما تجربه ی عملی و پراگماتیسمی که لازمه ی حکمرانی و حفظ قدرت سیاسی است، بمرور زمان به آنها نشان داده که بدون تغییر گفتار ایدئولوژیک نخواهند توانست، آینده را نیز از آن خود کنند. پس بر مبنای همان هسته ی ایدئولوژیک تغییر ناپذیر پایه ریزی شده توسط خمینی به تغییر گفتار ایدئولوژیک روی آورده اند که امری لازم برای تداوم بقای حکومت دینی محسوب می شود. دلیل روی آوردن به تغییر گفتار ایدئولوژیک با مقاومتی که در اعماق جامعه در جریان است، ارتباط مستقیم دارد. اما آنچه در این تغییر گفتار تغییر نمی کند، یکی برتر شمردن ایمان است بر خرد، دومی سوء استفاده از "مسلمان" بودن اکثریت ایرانیان برای اثبات لزوم اسلامی بودن جامعه و دولت در ایران و سومی اسلامیزه کردن تعاریف جهانشمول و در نتیجه محدود کردن وسعت معنای آنها به مبانی ایدئولوژیک خود.

اصلاح طلبان حکومتی، پاسخ حکومت اسلامی به این تغییرگفتار ایدئولوژیک بودند. در عرصه ی سیاسی اما طرح مخدوش اینان که همانا شرع گرایی (بخش انتصابی) آمیخته به قانونگرایی (بخش انتخابی) و در نتیجه صحنه گذاشتن بر تداوم تضاد واژه ی "جمهوری اسلامی" بود (مردمسالاری دینی همان نام دیگر جمهوری اسلامی) نهایت آن چیزی بود که برای عرضه کردن در چننه داشتند یعنی همان آفتی که مردم ما ۲۷ سال است با آن دست و پنجه نرم می کنند.

در عرصه ی نظری، با قرار دادن "رفرم" در برابر "انقلاب" تلاش کردند از عمق شکاف جدی بین مردم و حاکمیت توتالیتر دینی بکاهد. این واژه ها هر کدام بار و معنایی دارد. رفرم در هر حکومتی انجام پذیر نیست، همچنین هر انقلابی نیز الزاما به دیکتاتوری نمی انجامد. حکومتهایی رفرم پذیرند که قواعد بازی دمکراتیک را پذیرفته باشند و پلورالیسم سیاسی را تاب آورند. اینجاست که مسئله ی عدم خشونت را طرح می کنند و می گویند، رفرم "کم هزینه"تر است. مردم را به مدارا و مصالحه با حکومتی تشویق می کنند که خود را مالک یک ملت و زندگی و افکارشان می داند و وقتی همین حکومت با خشونت هر چه تمامتر انسانها را مثله و سر به نیست می کند، با استدلال "من نبودم دستم بود"، از "محافل خود سر" سخن می گویند و در نتیجه هیچ پاسخگویی برای ظلمی که به این ملت می رود وجود ندارد. اصلاح طلبان حکومتی توانستند در دوره ی خاتمی طیف گسترده ای از نیروهای سکولار جامعه را که از اقشار متوسط و مدرن شهری تشکیل شده اند، در نبود آلترناتیو و سخنگویان این طیف به پشتیبانی از خود بر انگیزند. این طیف گسترده و در عین حال تاثیر گذار که مرکز شکل گیری و سازمانیابی اهرم های تغییر بسوی دمکراسی است. بدلیل تجربه ی ناکام و شکست خورده ی حکومت دینی که چیزی جز گسترش فقر و شدت گیری انواع تبعیضات و سلب آزادی و کشتار و فرهنگ مرگ با خود به ارمغان نیاورد، جامعه لزوم رفع تبعیض و جدایی دین از دولت را بیش از هر زمان حس می کند و بهمین دلیل نیروهای سکولار در صورتیکه بتواند استقلال و سازمان بیابند، می توانند به یکی از قویترین عوامل تغییر ساختار سیاسی بدل شوند. نظریه پردازان حکومت دینی بر این نکته بخوبی واقفند، اما زرننگ تر از آنند که میدان و ابتکار عمل را بدست این نیرو بسپارند. باز شدن نسبی فضای سیاسی در دوران اصلاح طلبان، بهیچوجه قرار نبود امکان سازمانیابی نیروهای تحول خواه سکولار را ایجاد کند (که نکرد)، بلکه قرار بود آنها را در حد منتقدین خیرخواه حکومت توتالیتر دینی در فضاهای بسته و محدود روشنفکری محبوس نگاه دارد و در عین حال برگ برنده ای باشد که هر زمان شکوه کردند که پس کو آن آزادی و عدالت سیاسی که قول دادید، پاسخ بدهند، "خوشحال باشید که از صدقه ی سر ما زنده مانده اید و نفس می کشید، پس ناشکری نکنید و مطیع باشید" (رجوع کنید به گله های دوستانه ی آقای خشایار دیهیمی خطاب به اصلاح طلبان و پاسخهای "کوبنده ی" اصلاح طلبان در سایت امروز به ایشان).

اصلاح طلبان برآمده از حکومت دینی بر پایه ی نظریه ی افلاطونی "حاکم خوب و حاکم بد"، تئوری "ساختار حقیقی" و "ساختار حقوقی" را مطرح می کنند، در جایی که لازم باشد برای

بدست آوردن رای به پوپولیسیم روی می آورند (و ملت را همچنان امت می بینند)، از سوی دیگر آنجا که مردم با آنان همراهی نمی کنند، آنها را نا آگاه خطاب می کنند و تمام معضلات جامعه را “فرهنگی” تلقی می کنند تا از بار مسئولیت سیاسی دولت بکاهند. نافرمانی و اعتراض را جایز نمی دانند، چون معتقدند ممکن است کار بیخ پیدا کنند و حرکت “امت” غیر قابل کنترل شود و بدین ترتیب پایه ای ترین حقوق شهروندی مندرج در اعلامیه جهانی حقوق بشر را به زیر سوال می برند، یعنی حق اعتراض به قوانین تبعیض آمیز و ناقض حقوق بشر را. حق و حتی لزوم سرپیچی از پذیرفتن احکام حکومت خودکامه را. این دیدگاه در مجموع با هر چه نسبت داشته باشد، با دموکراسی و حقوق شهروندی کوچکترین نسبتی ندارد، حتی اگر در بند بند جملات و ادعاها بر واژه ی دموکراسی تاکید شود. این عوام فریبی است. زمانی در یکی از مطالبم به این نکته ی بنظر خودم مهم اشاره کردم که میان تعریف دموکراسی و تعریف توتالیتریسیم یک خط بسیار باریک قرار دارد و آن تاکید و نیاز هر دو به نیروی مردم است. منتها یکی رستگاری و مشارکت مردم را هدف می داند و دولت حداقل، قانون مندی و برقراری عدالت سیاسی را وسیله ی رسیدن به این هدف، در حالیکه دومی بسیج توده یا امت را ابزاری می داند برای حفظ مشروعیت سیاسی و تحکیم چارچوبهای نظام سیاسی ایدئولوژیک. نخبگان فکری پرورش یافته حکومت دینی در مخدوش شدن این دو مفهوم کوشیده اند. تاسف بر انگیز است که بخش قابل توجهی از نیروی موسوم به اپوزیسیون همین تعاریف را به صورت دیگر همچنان تکرار می کند.

آنها با این پیش فرض که ارجح دانستن “قدرت” و “توازن قوا” بر تغییر نظام سیاسی، نشانه ی سیاست ورزی “واقع بینانه” است، امر مهم تعیین و تشریح نظام سیاسی را از دستور کار خود خارج کرده اند، بدون توجه به اینکه نفس قدرت تعیین کننده ی هدف نیست، بلکه قدرت وسیله ای است برای رسیدن به اهداف دیگر. آنها توجه نمی کنند که تغییر توازن قوا در حکومت اسلامی ناشی از همان تغییر گفتار ایدئولوژیک ناشی از ضرورت‌های تاریخی و برای حفظ بقاست و تغییرات ناشی از این تغییر توازن تنها بر محور اختلافات میان جریانهای ایدئولوژیک و ایدئولوژی ساز اسلام گرا بر سر ساز و کارهای تداوم حاکمیت می گردد. اگر ما واقعا خواهان یک نظام دموکراتیک هستیم باید بخوبی بدانیم و بتوانیم برای مردم توضیح بدهیم که با کم و زیاد کردن این یا آن اجزاء حکومت توتالیتر دینی، نمی توان به یک نظام سیاسی دموکراتیک رسید. نظام دموکراتیک شکل تخفیف شده ی هیچ نظام سیاسی دیگری نیست، بلکه ملزومات، قواعد و چارچوبهایی ماهیتا متفاوت با نظامهای دیکتاتوری و توتالیتر دارد. شما نمی توانید با استخراج مفهومی از فلان فرهنگ علوم سیاسی تنها با استخراج این تعریف که “اصل مبارزه در سیاست اصل توازن قواست” یا تعاریفی در این حدود، آنچه را که در نظامهای دموکراتیک بدلیل انعطاف ساختاری ممکن است به عرصه ی ناممکن های حکومت توتالیتر دینی تعمیم بدهید.

ما بدون پذیرفتن اصالت خرد و بدون ورود به حریم “تقدس” و تقدس زدایی نمی توانیم وارد دوران مدرن بشویم، نمی توانیم تفاوت بنیادین دو نظام سیاسی (دموکراتیک و توتالیتر) را توضیح بدهیم. این دقیقا همان چیزی است که این بخش از اپوزیسیون بنا بر مصلحت های زودگذر سیاسی و تحت نام واقع بینی سیاسی از آن اجتناب می کند. اکتفا به پوشیدن کت و شلوار و لباس شانل و رعایت ادب و نزاکت مصنوعی که تنها برای پوشاندن کینه های ریشه دار مورد مصرف دارد، اما در عین حال دنباله روی از مزورترین لایه های فکری “روشنفکری”، پراگماتیسم کاسبکارانه مجموعه ای از فضای غالب بر بخشی از اپوزیسیون را تشکیل می دهد که اهرم دارانش با ظاهر دمکرات و مدرن، تکرار کنندگان همان تئوریهای ساخته و پرداخته ی حکومت دینی هستند. آنچه مایه ی نا امیدی است این است که بخشهایی از سران نیروهای سرکوب شده ی آن سالیان که در خارج از کشور هستند نیز با تکرار همان تعاریف مغرضانه و مثله شده و ناقصی که نظریه پردازان حکومت دینی در قالب نواندیشان دینی از مقوله ی اصلاحات ارائه دادند را تکرار کردند و بر آن صحنه گذاشتند و با تبدیل شدن به یک جریان راکد و تماشاگر در حاشیه نشستند و بسیاری را نیز نشانند به این امید که به اشاره ی جبهه مشارکت و اعوان و انصارش سوار بر هواپیماهای ایران ایر “شجاعانه” به آغوش اسلام عزیز بازگردند و در مجلس روحانیون کرسی بگیرند، غافل از آنکه همانگونه که در آغاز

انقلاب به آنها وعده‌هایی داده شد، اما سرکوب شدند، اینبار ته مانده‌ی اعتبار سیاسی خود را نیز در پای جناح‌های حکومت دینی قربانی می‌کنند.

این تراژدی دوران ماست که در نیافتیم بدون یک بدیل دمکراتیک و سکولار که شفاف سخن می‌گوید، شفاف عمل می‌کند و مصممانه خواهان تغییرات بنیادین در ساختار سیاسی کشور است، هیچ راهی به جایی نیست. وگرنه نوشتن تقلب از روی دست کسانی که خودشان از اورجینال تقلب نوشته‌اند و آن را دستکاری کرده‌اند تا از اسلام سیاسی دمکراسی بیرون بکشند، چیزی جز عدم درک تاریخ ریشه‌های اشتباهات سیاسی صد ساله که خود بخشی از آن بوده‌اند، نیست. نکته‌ای که از محاسبات حکومت اسلامی تا مدتها پنهان مانده بود، این بود که بقدرت رسیدن اسلام در قالب ایدئولوژی سیاسی و نتایج اسف‌بار آمیختگی دین و دولت در این ۲۷ سال یکی از مهمترین عوامل پا گرفتن و گسترش سکولاریزاسیون و طرح خواست جدایی دین از دولت بعنوان پیش شرط برقراری دمکراسی در ایران شد. رقت انگیز است که در چنین شرایطی بخش مهمی از نیروهایی که خود را سکولار می‌دانند، بجای پی‌گیری شکل‌گیری یک حرکت مستقل و ملی سکولار با تکرار اشتباه ۷ سال ۵ متحدین خود را از میان نیروهای اسلام‌گرا می‌جویند و تعیین معادلات آینده‌ی سیاسی ایران را به آنها واگذار کرده‌اند. اگر آنگونه که شما اشاره کردید، بخشهایی از همین نیروها پس از شکست اصلاح طلبی حکومتی، این نکته‌ی مهم را دریافته باشند، نشان مبارکی است، اما متأسفانه تا زمانی که هویت مستحکمی نیابند، تضمینی برای عدم تکرار این اشتباهات وجود ندارد.

- این انتقاد شما در هنگامی بود که طرح "فراخوان رفراندوم" در زمینه تبدیل به یک برنامه عملی دچار مشکلات اساسی شد. به ویژه این تلخکامی از جایی بیشتر می‌شد که برخی از امضاکنندگان بیانیه رفراندوم در آخرین انتخابات ریاست جمهوری پیشنهاد کاندیدای مستقل را طرح نمودند. آیا انتقاد شما مبنی بر "بازی ما در زمینه‌ی که حکومت اسلامی تدارک دیده است" شامل طرح رفراندوم هم می‌شود؟

نیلوفر بیضایی - طرح فراخوان ملی رفراندوم طرحی بود که اگر از حمایت وسیع نیروهای سیاسی برخوردار می‌شد، می‌توانست در راه تغییرات اساسی و ساختاری پیشقدم شود. اما متأسفانه این طرح بدلائل گوناگون نتوانست ظرفیت بالقوه‌ی خود را بتمامی بکار گیرد. یکی از دلایل این بود که این طرح از شفافیت لازم برخوردار نبود و بسیاری از سوالات را بی‌پاسخ گذاشت و دلیلی دیگرش هراسی بود که در موج اتهاماتی که در آن دوران از همه سو نثار حامیان این طرح شد، بسیاری از حامیان اولیه‌ی آن پا پس کشیدند. مشکل دیگر و شاید مهمتر این بود که بدلیل عدم شفافیت هر کس آن را به گونه‌ای تفسیر کرد و سردرگمی ایجاد کرد. اوج این سردرگمی زمانی بود که برخی از حامیان اولیه پیشنهاد کاندیدای مستقل برای انتخابات ریاست جمهوری دادند. آنجا بود که متوجه شدم این طرح همه گیر نخواهد شد و باز دارد به هر بهانه‌ای در زمین بازی این ساختار حکومتی که قبلاً آن را بزیر علامت سوال برده است، می‌شود. آنجا بود که برایم روشن شد تاثیر حجاریان‌ها حتی دامن‌آنها را گرفته که گمان می‌کنند مستقل مانده‌اند. شاید خود آنها بتوانند هر اشتباهی را با پاسخ ساده‌ی "تاکتیک سیاسی" بودن پیشنهادات و طرح‌هایشان توضیح بدهند، اما این روش دیگر کارساز نیست. طرح رفراندوم آنگونه که من دوسال پیش از آنکه این فراخوان ملی بیرون بیاید از آن دفاع کرده بودم از این برآیند فکری بیرون می‌آید که بدرستی ساختار سیاسی کنونی را غیر قابل اصلاح می‌داند و خواهان تغییرات ساختاری است. چرا؟

چون ایده‌ی مخدوشی که در عنوان "جمهوری اسلامی" نطفه بسته و در قانون اساسی آن نهادینه و متبلور شده است و دوگانگی خود را در همه جا از رفتار مسئولان و حکومتیان گرفته تا نوع حکومتگری و در حقوق سیاسی در شکل قانون اساسی فعلی نمود بیرونی پیدا می‌کند، تنها یک نبرد فرسایشی و بی‌سرانجام است. چرا که حتی در صورت شکاف میان بخش انتخابی (مجلس و قوه مقننه) و بخش انتصابی (حاکم و احکام شرعی)، بخش شرعی که قانونی هم هست، بعنوان نماد شریعت همواره دست بالا دارد. پذیرفتن حق قانونگذاری تنها یک تقلب شرعی است و حتی اگر کسانی با داعیه‌ی اصلاح‌گری (که البته باید شیعه عثنی‌عشری و

ملتزم به قانون اساسی و نظام و مرد نیز باشند) به گمان خود موفق شوند مجلس را به محور قانونگذاری بدل کنند، شرع وارد می شود و با اقداماتی نظیر حکم حکومتی کل معادله را به هم می ریزد. چنین حکومتی تنها می تواند در خدمت تقویت مقام حاکم انتصابی که مقام غیر قابل تغییر او در قانون اساسی نیز تصریح شده در آید. اما از نظر ما که خواهان رفراندوم تشکیل مجلس موسسان هستیم، چنین حکومتی از آنجا که منشاء اصلی قدرت آن نه مردم، بلکه احکام شرع و ولایت فقیه است، غیر قانونی است، چرا که قانونیت تنها در صورت برابری حقوقی همه ی شهروندان و مشارکت آنها معنا پیدا می کند.

- بنابراین نخستین پایه شکل گیری یک حرکت مستقل "خواست جدائی دین از دولت" است که از نظر شما پیش شرط دمکراسی و قطع روزه ها و راههای دخالت دین و اعمال نفوذ آن می باشد. و این امر تنها از طریق به کرسی نشاندن خواست قانون اساسی نویسی که مبتنی بر میثاق جهانی حقوق بشر ممکن است. خوب این ظرفیتی است که بیانیه فراخوان ملی برگذاری رفراندوم در خود داشته و به صورت روشنی آن را بیان داشته است. به این ترتیب اگر مبنای حرکت شما وجود ایده و خواستی است که خارج از حیطه حکومتگران و حوزه نفوذی کسانی باشد که تفکر و عملشان از مرزهای حکومت اسلامی بیرون نمی آید، که خوب این بیانیه دارای چنین مضمونی است. دفاع این یا آن یا تفسیرهای به میل، آن را از این مضمون و ظرفیت خالی نمی کنند. البته اگر جوش و خروشهای زودرس و زود رو معیار تخمین ظرفیت "همه گیر" شدن نباشند. تا چه میزان روحیه عدم پایداری و ناامیدی به محض بروز نخستین مشکلات به ویژه پس نشینی در برابر اتهامات، موجب بی نتیجه ماندن طرح هاست؟

نیلوفر بیضایی - ببینید، من هنوز بر این باورم که این طرح از این ظرفیت برخوردار است که به فصل مشترک کلیه ی نیروهای دمکراسی خواه بدل شود، اما نباید نادیده گرفت که حکومت اسلامی هم بیکار ننشسته تا طرحی با چنین قابلیت ابعاد وسیع تری پیدا کند. همچنین عدم شفافیت ها در عملکردهای برخی از حامیان طرح رفراندوم نیز به این فضا دامن زد. پس خود طرح یک طرف است و پیش برندگان آن طرف دیگر. مسئله فقط پایداری یا عدم پایداری نیست. مسئله سازمانیابی و ترویج یک فکر است و همچنین جستجوی راههای پیشبرد آن. اما مسئله ی اولیه تر این است که وقتی چنین طرحی را در سطح ملی مطرح می کنیم، می بایست در وهله ی اول از نگاه قبیله ای، انحصارطلبانه و همچنین پیشداوری فاصله گرفته باشیم تا بتوانیم در کنار هم یا حتی جدا از یکدیگر در پیشبرد طرح رفراندوم حرکت کنیم و بتوانیم آن را به عرصه ی بین المللی نیز ببریم. این کار ساده ای نیست و پیش شرط آن فرا رفتن از چهاردیواری خانه ای است که هر گروه و طیف نظری برای خود ساخته و در آن احساس امنیت می کند و تار و پودهای عاطفی اش بدان بسته است. بیرون آمدن از زندان ذهن. هنوز تعداد کسانی که از میان خانواده های فکری گوناگون حاضر به رهایی از این زندان هستند، کم است. این طرح از یکسو آزمونی برای محک زدن میزان توانایی ها و قابلیتها و رشد خانواده های سیاسی ایران است. طرح رفراندوم ظرفی است برای متعلقین کلیه ی گرایشهای فکری تا بتوانند گرایش سیاسی خود را در چارچوب دمکراسی دوباره تعریف کنند. ایران برای رهایی از حکومت دینی و رسیدن به دمکراسی راهی به جز این نخواهد داشت.

- در برابر طرح "جبهه دمکراسی خواهی" که بلافاصله پس از انتخابات ریاست جمهوری اسلامی و پیش از آن که جوهر بیانیه رفراندوم خشک شود، کمتر کسی از طرفداران رفراندوم، حتی از میان امضاکنندگان نخستین آن، را وادار کرد به یک جدال فکری گسترده با این طرح "جدید" برخیزد. کمتر کسی حاضر شد، روشن کند که آیا طرح رفراندوم در دفاع از دمکراسی روشن و قدرتمندتر است، آیا ظرفیت آن برای "همه گیر شدن" کمتر از این "جبهه" است یا بیشتر، آیا با طرح جدید عمر طرح قبلی به پایان رسیده است ... آیا فکر نمی کنید؛ گاهی علل بی نتیجه ماندن طرحی در ناتوانی یا ناپایداری طراحان و طرفداران است نه در خود طرح؟ آیا تصور نمی کنید که همین روحیه از این شاخ به آن شاخ شدن بهترین میدان بازی به نفع حکومت اسلامی است؟ ظرفیت یک طرح در یک تقابل فکری و پاسخ گو بودن بر اساس

امکانات عملی برای تحقق آن است که به نمایش گذاشته می شود. هیچ طرح سیاسی پیدا نمی شود که در برابر پرسش های فکری و عملی قرار نگیرد.

نیلوفر بیضایی - اگر منظورتان "جبهه دموکراسی و حقوق بشر" است که از سوی آقای معین و یاران مشارکتی اش طرح شد، باید بگویم که کمتر کسی این طرح را جدی گرفت. این طرح که البته نسخه ی جعلی همان ایده ای است که چندین سال است توسط بخشهایی از اپوزیسیون سکولار مطرح شده (از جمله خود من هم مطلبی با همین عنوان در حدود دوسال پیش نوشتم که در سایتیم هست)، زمانی از سوی اینان مطرح شد که با وقوف به ریزش شدید پایگاه اجتماعی شان برای جلب نیروهای سکولار داخل کشور و کشاندن آنها به پای صندوقهای رای مطرح کردند. زمانی هم که دیدند نیرویی جلب نشد، آن را تا مدتی مسکوت گذاشتند تا دوباره تحت عنوان جبهه ای متشکل از نیروهای ملتزم به قانون اساسی دوباره مطرحش کنند. جبهه ای که حتی از پذیرفتن جریانهایی چون نهضت آزادی به درون آن نیز اکراه دارند. نکته ای که بدان اشاره کردید، درست است. این نیز یکی از همان تلاشهاست برای مثله کردن ایده ای که می خواهند نسخه ی جعل شده ی آن را در زمین بازی خود بپیچند. البته نباید فراموش شود که آنها بدلیل اینکه در ایران هستند و همچنان از امتیازات و امکانات حرکت سیاسی برخوردارند، امکان انتقال طرحهای خود را به سطح جامعه دارند. به گمان من بدلیل بی اعتمادی شدیدی که نسبت به آنها وجود دارد، بجز نیروهای وابسته به خودشان، کمتر نیرویی به دام جدیدی که گسترده اند گرفتار خواهد شد. یکی از مشکلات اساسی طرح رفراندوم این است که حامیان داخل کشوری اش از یکسو شدیدا تحت فشارند و از سوی دیگر آماج حمله های شدید از سوی همه ی جناحهای حکومتی هستند که کلیه ی ابزار حمله را در اختیار دارند، اما امکان دفاع به کسی نمی دهند.

- خانم بیضایی اجازه دهید پیش از آن که به ظرفیت های نظری طرح رفراندوم و الزامات عملی پیش برد آن بپردازیم، بازگردیم به نکته ای که شما در پاسخ به پرسش نخست ما ذکر کردید. شما به این نکته مهم اشاره کردید که سیاست یکی از مهمترین عرصه های تبیین معنای ایرانی است. و با توضیحاتی که از سیاستهای ۲۷ ساله حکومت اسلامی ارائه دادید، رژیم را در تحمیل تعبیر و تعریف خود از ایرانی نسبتاً موفق ارزیابی نمودید و معتقدید نیروهای دمکرات و مدافع جدائی دین از دولت - به هر دلیل - موفق نشده اند، در برابر تصویری که جمهوری اسلامی از فرهنگ و هویت ایرانی - اسلامی تحمیل کرده است، تصویر دیگری را ارائه داده و تلاشهای رژیم را کاملاً عقیم گذارند. در این موضوع نقش خود ملت چیست؟ چه نشانه ای در دست است که اساساً ملت ایران در قبائی که حکومت اسلامی برای پیکر آن دوخته است احساس ناخوشایندی دارد؟

نیلوفر بیضایی - به نکته ی مهمی اشاره کردید. ما در اینجا با واقعیتها یا بخشهایی از واقعیت روبرویم که بسیار با یکدیگر متناقضند و همین تناقضات موجود در جامعه است که باعث بسیاری سردرگمی های ما شده است. آنچه که در پاسخ سوال نخست شما بدان اشاره کردم نیز بخش مهمی از واقعیت موجود است که در اینجا تلاش می کنم تا آن را تکمیل کنم. جمهوری اسلامی از یکسو با دنیوی کردن دین و با تلاش برای تعمیم آن به کلیه ی عرصه های حیات انسان ایرانی، ناخواسته به رشد تقدس زدایی و همچنین خواستهای مدرن در جامعه یاری رساند. بهمین سبب علیرغم تلاش واهی حکومت برای تبدیل ایران به یک کشور اسلامی در دهه ی شصت، دیدیم که موفق نشد قوانین اسلامی را بتامی و در کلیه ی سطوح جامعه تزریق کند و نوعی مقاومت در برابر این تلاش برای اسلامیزه کردن در سطح جامعه شکل گرفت. میل به یادگیری علوم و جدیدترین فرآورده های جهان مدرن در میان مردم، شکست طرح تحمیل چادر به زنان، مقاومت زنان در برابر قوانین ضد زن و روی آوردن آنها به عرصه های علمی، هنری و اجتماعی و بسیاری دیگر از نمونه های موجود گواهی بر همین ناکامی طرح حکومت اسلامی در دستیابی به کلیه ی اهداف خویش است. برای همین در دهه ی هفتاد با طرح هویت ایرانی - اسلامی و تلاش برای تئوریزه کردن آن از سوی حکومت مواجهیم. اما از سوی دیگر

همانطور که در پاسخ سوال نخست شما بدان اشاره کردم حکومت اسلامی توانست با در دست داشتن کلیه ی ابزار اعمال قدرت از سیستم آموزشی گرفته تا تاریخ نویسی وارونه، از طریق رسانه ها گرفته تا تبلیغات، تاثیرات غیر قابل انکاری بر روی ضمیر خودآگاه و همچنین ناخودآگاه فردی و اجتماعی بگذارد. دامنه ی این تاثیرپذیری آنقدر گسترده است که حتی گریبان نیروهای مخالف حکومت دینی و نیروهایی که حامل بالقوه ی سکولاریسم و دمکراسی خواهی در ایران هستند را نیز گرفته است. پیچیدگی صورت مسئله به همینجا باز می گردد که نیروهای تحول خواه درون جامعه در حین اینکه خواهان تغییر و تحول در ساختار هستند و علیرغم مخالفتشان با حکومت دینی، از آنجا که در همین سیستم و در چارچوب ایدئولوژیک این حکومت رشد کرده اند، همان عناصر نا متجانس و ناهمزمان فکری حکومتی که با آن مخالفت می ورزند را در روح و فکر و کردار و رفتار خویش با خود حمل می کنند و بنوعی در آنها درونی شده است. من در یکی از مطالبم به این رابطه ی ساد و مازوخیستی میان مردم و نظام توتالیتر با تکیه بر نظریه آدورنو و مکتب فرانکفورت به تفضیل پرداخته ام که چگونه خشونت دیده خود به بازتولید خشونت و دفاع و توجیه خشن می پردازد و عملکرد چنین مکانیسمی در سیستمهای توتالیتر چگونه است. در اینجا به همین نکته بسنده می کنم: در ایران ما سنت و تفکر سنت گرا دچار بحران جدی است در حالیکه عناصر مدرن و سکولار در حال رشد است و روزبروز با ساختارهای سنتی در تضاد جدی تری قرار می گیرد. نیروی اصلی حامل خواست دمکراسی، طبقه متوسط و مدرن شهری است و دقیقاً همین طبقه و اقشار گوناگون وابسته به آن دلیل تناقضات عمیق و عدم تحول جدی هویتی در گیرودار میان سنت و مدرنیته به نوعی پراگماتیسم و مصلحت گرایی کاذب و مصرفی روی آورده که هیچ نسبتی با عقلانیت و حتی پراگماتیسم مدرن ندارد. همین تناقضات است که در عملکردهای این بخش از جامعه به افراط و تفریط می انجامد که باعث می شود تا در نبود یک آلترناتیو قوی دمکرات و سکولار به چنین حرکات متناقضی دست بزنند. در عین حال نباید نادیده گرفت که نیروی نسبتاً وسیعی که انتخابات را تحریم کرد و بار دیگر بر ضرورت تغییرات ساختاری صحه گذاشت دارای پتانسیل عظیمی است. ما در مسیری قرار داریم که تمام نیروهایی که به تلفیق سنت و مدرنیسم بر پایه ی سیستم سنتی پافشاری می کنند، دچار ریزش خواهند شد. در عین حال باید بپذیریم که دمکراسی برای بسیاری از ایرانیان یک واژه ی آبستره است و کارکردهای آن در عمل و حیات اجتماعی برایشان ناروشن است در نتیجه باز هم ترجیح می دهند در شرایط بحرانی به دامان امن آن تعریف سنتی که می شناسند، هر چند به عبث بودن آن آگاه باشند، باز پناه ببرند و این "دو روز زندگی" را با دردسر کمتری بگذرانند. ما با یک اقلیت سازمان یافته در برابر یک اکثریت پراکنده و ناموزون روبرویم که با توجه به چالشهای جدی و متناقضی که در آن درگیر است، تنها می تواند تصمیمهای ناهنجار بگیرد.

- این گفته که "مبارزه ما بسته به آنچه در درون می گذرد دارد" به اصلی بدل شده است که مورد پذیرش و تکرار بسیاری از نیروهای سیاسی می باشد. اما در درون ایران به راستی چه می گذرد؛ بر آمدن دولت احمدی نژاد از دل انتخاباتی که بخش قابل توجه ای از سرآمدان فرهنگی، ادبی، هنری، دانشگاهی و سیاسی و بیش از ۶۰ درصد مردم با شرکت خود، بدان و تقلب های آن مشروعیت بخشیدند، آن هم پس از دو دهه و نیم مبارزه از خاستگاه آزادی، حقوق بشر! تاثیر گسترده بلندگوهای تبلیغاتی رژیم در مورد ماجراجویی های هسته ای آن به عنوان "یک پروژه ملی" در میان مردم. بدون حامی ماندن اعتراضات و فریادهای استمداد خانواده های زندانیان سیاسی، بی نتیجه و تاثیر ماندن تظاهرات زنان، ناکارائی حامیان گنجی و افراد دیگری که در اعتصاب غذا تا مرزهای مرگ پیش رفتند. از سوی دیگر وعده ۵۰۰۰۰ تومان به هر نفر، کربوبی را به مقام نفر دوم انتخابات دور اول رساند و "افراشتن پرچم مبارزه با فقر و فساد" احمدی نژاد ده ها میلیون رلی برای وی و شرکایش گرد آورد و لرزه به دل چپ های ما انداخت که گویا ما "زیادی خواست دمکراسی و آزادی" را برجسته کردیم و از نیازهای مادی مردم که واقعی ترند، غفلت ورزیدیم. از نظر شما برآستی در ایران چه می گذرد؟

نیلوفر بیضایی - فکر می‌کنم در پاسخ سوال پیشین تا حدودی پاسخ این سوال را هم در حد توانم داده باشم. اما اجازه بدهید در اینجا بطور مشخص به "انتخاب" احمدی نژاد و عکس العمل‌ها به نتیجه‌ی انتخابات بپردازم. اصلاح طلبان دینی که به باور من نتیجه‌ی این انتخابات بیش از هر نیرویی می‌بایست آنها را به نقد جدی عملکرد خود وا می‌داشت، طبق معمول راه سهل‌تر و بقول خودشان "کم هزینه‌تر" را برگزیدند: ادعا کردند نتیجه‌ی انتخابات تقصیر تحریم‌کنندگان است و اگر غفلتی از سوی آنها شده تنها بی‌توجهی به مسائل معیشتی مردم و عمده کردن دمکراسی خواهی بوده است. چرا کم هزینه‌تر؟ چون اگر بدین واقعیت اعتراف کنند که انتخاب احمدی نژاد نتیجه‌ی شکست تئوریک و عملی آنها در جهت ساختن چهره‌ای مطبوع از حکومت اسلامی بوده است، می‌بایست بسیاری از این مبانی خود ساخته و بی‌سروته فکری را رد کنند و یا در آن تجدید نظر کنند. اصلاح طلبان دینی با طرح شعارهای جذابی چون جامعه‌ی مدنی و دمکراسی برای جلب نیروهای سکولار جامعه که طیف وسیعی از همین طبقه‌ی متوسط شهری را تشکیل می‌دهد، در دوران خاتمی وارد صحنه شدند و این نیروها را در نبود نمایندگان فکری شان به صفوف خود کشاندند. این نیروی سکولار همان نیرویی بود که در این دو دهه شاهد محدودیت‌های روزافزون و قربانی تبعیضات دینمداران حکومتی بود. اما در عمل نشان دادند که این نیروی سکولار را تنها بعنوان سیاهی لشکر می‌خواهند و دمکراسی مورد نظرشان همانا ترز من در آوردی دمکراسی دینی است که در نهایت میان دمکراسی و حفظ حکومت دینی، دومی را بر می‌گزینند، اما در عین حال حاضرند راه باریکه‌هایی که هیچ تضمینی در حفظ آن وجود ندارد در اختیار این نیروها بگذارند. برآستی بعد از تجربه ۸ سال حکومت اصلاح طلبان دینی در اوج پایگاه اجتماعی و حمایت مردمی و پس از اینکه در عمل به همگان ثابت شد که این نیروها بدلیل تعلقشان به بافت حکومت دینی نمی‌توانند نمایندگی‌ی نیروهای پیگیر دمکراسی در ایران باشند و مهمتر از آن بعد از اینکه در عمل به خوش‌باوران اثبات شد که حکومت دینی ظرفیت اصلاح‌پذیری حتی در حد خواسته‌های محدود اصلاح طلبان دینی و در میان خودیها نیز ندارد، چگونه انتظار داشتند که نیروهای سکولار و آزادیخواه حاضر شوند بار دیگر به سکوی پرش اینها بدل شوند. این نوع نگاه و برخورد آمرانه و از بالا چه سنخیتی با دمکراسی خواهی دارد. اینکه از نیروهای سکولار و دمکراسی خواه بخواهید زنده بودشان را مدیون وجود شما باشند، اما فکر تشکلهای مستقل را از سر دور کنند و از کانال آنها به حکومت وقت انتقاد "سازنده" کنند، کدام جنبش دمکراسی خواهی را در ایران رشد می‌دهد. از این منظر حرکت تحریم‌کنندگان در این بزنگاه و بازار مکاره‌ی سیاست بازی نشانه‌ی مثبت حضور نیروی تحول خواه در جامعه‌ی ایران است. تعریفی که اصلاح طلبان دینی در چارچوب حکومت اسلامی از دمکراسی دادند، تعریفی مثله شده بود و تلاشی برای تعریف دوباره‌ی حکومت توتالیتر همچون حکومت‌های متعارف دمکراتیک و مقایسه‌های نادرستی که تنها به توجیه تداوم نظام ناهمزمان دینی منجر می‌شد. ناهنجاریها را دقیقاً در همین طنز تلخ تاریخ معاصر ایران باید دید که در نبود و حذف نیروهایی که جهت‌های فکری گوناگون را نمایندگی کنند، اصلاح طلب دینی می‌شود "لیبرال دمکرات" و احمدی نژاد می‌شود "سوسیال دمکرات" بدون اینکه هیچ یک با مبانی اصلی سازنده‌ی این تفکرات کوچکترین نزدیکی داشته باشند. در چنین شرایطی خلاء نیروهای دمکراسی خواهی که بتوانند دمکراسی را در پهنه‌ی زندگی روزمره به مردم توضیح بدهند و مفهوم عدالت سیاسی و اجتماعی را در دمکراسی روشن سازند و در عین حال تفاوت ماهوی نظام دمکراتیک با نظام دینی موجود را تشریح کنند، حس می‌شود.

- آنچه از نظر شما "پراگماتیسم و مصلحت‌گرایی کاذب" قلمداد می‌شود، از سوی برخی دیگر از نیروها واقع‌گرائی و آگاهی اقدار و طبقات مختلف مردم از منافع و مطالبات خود محسوب می‌گردد. آنها حضور مردم در انتخابات حکومت اسلامی را - بسته به جناحی که دولت و مجلس را پس از انتخابات در دست می‌گیرد و شعارهایی که جناح پیروز را به موفقیت میرساند - نمودی از این تفکیک منافع و آگاهی از آن در میان مردم می‌شمارند. و از این دیدگاه شعارهای اپوزیسیون مبنی بر خواست دمکراسی، پایبندی به حقوق بشر و... را کلی‌گویی و بی‌تأثیر دانسته و معتقدند بخشهای مختلف اپوزیسیون باید، به جای دادن

شعارهای کلی، به روشن ساختن مرزهای میان خود پرداخته و هریک بر مبنای اندیشه ها و مبانی سیاسی خود برنامه ها و شعارهای دقیق و پاسخگو به مسائل و منافع طبقات مورد توجه خود تکیه نمایند تا بتوانند اعتباری در میان مخاطبین اصلی خود بدست آورند. بر همین مبنا نیز طرح ها و تلاش امروز مخالفین در راه اتحاد میان نیروهای طرفدار دمکراسی و جدائی دین از دولت و برعلیه تمامیت جمهوری اسلامی را بیهوده می دانند، از جمله طرح فراخوان ملی فرماندم را. طرحی را که شما بدان، به دلیل ظرفیت آن در بدل شدن به "فصل مشترک کلیه نیروهای دمکراسی خواه"، امیدوارید.

نیلوفر بیضایی - فکر می کنم تا زمانی که هاله ی تقدس را از واژه ی "مردم" زدوده نشود و آنها را آنگونه که هستند، نبینیم، دچار همین سوءتفاهم ها خواهیم شد. ای کاش همه ی مسائل به همین سادگی بود. ای کاش می شد هنوز انسان مصیبت زده و مصیبت زای ایرانی را صرف نظر از لایه ها و پیچیدگیهای تو در تو رفتار و کردارش تحت عنوان "ملت قهرمان" به ارشاعا برد. انقلاب ۵۷ و نزدیک به سه دهه حکومت دینی اما گواه از واقعیت تلخ دیگر دارد. نه این ملت "قهرمان" است و نه روشنفکرش. نه این مسئولیت پذیر است و نه آن. تجربه ی سالهای پس از انقلاب، پرده از چهره ی پنهان هر دو برداشت و در ورای آن نقش و نگار زرتاب که از یکدیگر ترسیم کرده بودند، آن تصویر پریشان و بد قواره ی هر دو را عریان بنمایش گذاشت. کسانی هستند که هنوز تاب آویختن نگاه در این تصویر دهشتناک را ندارند. کسانی هستند که آن را دیده اند و هنوز در شوک بسر می برند و کسانی هستند که اصلا ندیده اند و نمی خواهند ببینید.

در چنین جامعه ای شما بعنوان روشنفکر، فرهنگ ورز، فعال سیاسی، هنرمند و کسی که مخاطبش این مردم و این جامعه است، دو راه بیشتر ندارید. یا اینکه برای "محبوب همگان بودن"، تملقشان را بگویید و نورمهای معمول و غالب فرهنگ جامعه را سرمشق کار خود قرار دهید و با تایید و ادامه ی همان نورمها، آنچه بوده و هست را ادامه دهید و بر آن صحنه بگذارید و به تداوم روزمرگی و فرهنگ تزویر یاری رسانید و یا اینکه با نقد آنچه هست، بر امکان و ضرورت تغییر تاکید کنید و آنچه تاکنون بوده را با نگرشی نقاد و در عین حال پرسشگر مورد تردید قرار دهید. این راه دوم مسلما راه سخت تری است، چرا که در حین اینکه با نفی گرایی فاصله دارد، لازمه اش کاوش و جستجو است و در عین حال امکان اینکه پذیرفته نشوید یا منزوی شوید، در آن هست. اما این بهایی است که برای "فردیت" یافتن در جامعه ی توده وار می بایست پرداخت.

بگذارید یک مثال غیرسیاسی اما قابل مقایسه از حرفه ام تئاتر برایتان بیاورم که با عرصه های دیگر نیز بسیار قابل مقایسه است. من با بسیاری از کسانی که در این هنر دارای استعدادی هم بوده اند برخورد کرده ام که در دوره ی جوانی حرفه شان را جدی گرفته اند و تلاشهای درخوری نیز در زمینه ی تئاتر کرده اند، اما بسرعت به تئاتر تجاری روی آورده اند و راه سهلتر را برگزیده اند. منظورم از تئاتر تجاری، تئاتری است که چون مردم را می خندانند و برای خندانن مردم از همان فرهنگ حاکم بر جوکهای پایین تنه ی ایرانی بهره برده است، دیگر در آن مهم نیست که صحنه چگونه است، نور چیست، دقت در جزئیات چه مفهومی دارد، دستگاه تئاتری بعنوان یک مجموعه ی خلاق و کار تئاتر بعنوان یک کار خلاقه که در تداوم، تمرین، ایده ی فکر شده، گسترش دانش تئاتری و به روز کردن آن و بسیاری عوامل دیگر کنار گذاشته می شود. اینها به این نتیجه رسیده اند که تماشاگر ایرانی اصلا این مسائل را نمی فهمد و برایش مهم نیست، پس ما چرا باید بخودمان زحمت بدهیم و برای همین راه سهلتر را برمی گزینند. می روند روی صحنه و جوک می گویند و از آنجا که اکثر این جوکها اشاره به آلت تناسلی انسان بعنوان محمل خنده دارد، تماشاگرش هم می آید ۶۰ دلار پول می دهد که به پایین تنه ی خودش یا به لهجه ی ترکی یا به بدبختی و حقارت دیگری که مثلا بی ریخت است یا پایش کج است، بخندد. باور کنید، بسیاری از کسانی که بعد از یک مرحله کار جدی تئاتر به این نوع تئاتر رو آوردند، معتقد بودند که باید اول چند تئاتر خنده آور (به مفهوم ایرانی آن) کار کرد تا تماشاگر جلب شود و بعد کار جدی ارائه داد. اما متاسفانه هرگز به این کارهای جدی دست نزدند و خود آنچنان در اعماق ابتذال فرو رفتند که دیگر راه بازگشتی

برایشان نماند. البته اینها به یک امتیاز بزرگ دست یافتند و آن این است که تماشاگر زیادی دارند و می‌توانند از راه تأثیر زندگی کنند که این کم‌امتیازی نیست. اما کار آنها برای هنر تأثیر چه نتیجه‌ای داشت؟ هیچ! تماشاگری که از طریق دیدن کارهای آنها تأثیر را می‌شناسد، گمان می‌کند تأثیر یعنی جوک گفتن و در همان روزمرگی اش خود را تایید شده می‌یابد. نمی‌خواهم در بحث تأثیر باقی بمانم. فقط می‌خواهم بدین نکته برسم: در این نوع نگاه به جامعه که شاید بنظر بسیاری واقع‌گرایانه بیاید، اساس نگاه و حرکت، عقب ماندگی، کلیشه‌گرایی و ایستایی است، نه تولید، گسترش امکانات، تغییر و حرکت. این نگاه نتیجه‌ی یک سیندروم عمومی است بنام عوام‌گرایی و مصلحت‌گرایی که نتیجه‌اش تقویت انواع و اقسام نیروهای مخالف مدرنیته و بخصوص تئورسینهای اسلام سیاسی در قالب "اسلام راستین" در دوره‌های گوناگون بوده است. من به این نگرش می‌گویم "پراگماتیسم کاذب" که با پراگماتیسم مدرن که در جوامع آزاد و دمکراتیک شکل گرفته است، تفاوت‌های اساسی دارد. اگر در کشورهای پیشرفته‌ی امروز دنیا نیز چنین نگاهی مبنای حرکت در عرصه‌های گوناگون می‌شد، ای بسا هنوز این کشورها نیز در حال دست و پنجه نرم کردن با قرون وسطای خویش بودند. این نمونه نشان می‌دهد که این عدم پذیرش مسئولیت در هر عرصه‌ای موجود است. در عین حال بر این باورم که تنها اگر نسبت به مسئولیتی که داریم احساس تعهد کنیم، مخاطب خود را جدی بگیریم و وجدان کاری و حرفه‌ای بیابیم و اصولاً معنای کار و تولید را درک کنیم، می‌توانیم به این تغییر یاری برسانیم.

در عرصه‌ی سیاست نیز این نگاه بازاری، بخصوص در سالهای اخیر بنا بر مصلحت دوباره رشد کرده است. البته رد پای این نگاه را باید در تاریخ سیاسی ایرانی نیز جست و نقطه‌ی مقابل آن یعنی نیهیلیسم و نفی‌گرایی مطلق را که زاییده‌ی همین تفکر پوپولیستی است، نیز بررسی کرد. در هیچ‌جا جهان، عوام به خودی خود و بطور خودجوش و بدون سلاح تفکر راهی را بسوی دمکراسی نگشوده‌اند. روشنفکران، فرهنگ‌ورزان و متفکرین در همه‌ی جوامع آن حلقه‌ی اصلی انتقال اندیشه و پرسش و تحرک اجتماعی به فرهنگ عمومی بوده‌اند. بسیاری بر این گمانند که در ایران "فردیت" دارد شکل می‌گیرد. اینکه این تمایل، بخصوص در نسل جوان وجود دارد، امری است غیر قابل انکار. اما از آنجا که کمتر کسی تلاش کرده تا تعریفی از فردیت و ارتباط تنگاتنگ آن با زندگی اجتماعی بدست بدهد، منفعت‌جویی‌های شخصی که گاه به بهای گذشتن از روی‌نعل دیگران بدست می‌آید، از سوی عده‌ای "فردیت" یافتن معنا شده است. بستر شکل‌گیری فردیت، آزادی است. حقوق بشر فقط یک شعار یا وسیله‌ی مبارزه‌ی سیاسی نیست. نگاه حقوق بشری، ریشه در هومانیزم دارد و تا زمانیکه مبنای نگاه ما انسانگرایانه نشود، به اهمیت فردیت، حقوق شهروندی و آزادی پی نخواهیم برد. امروز زمان آزمون دوباره است برای همه‌ی نیروهایی که در هر صفتی که بوده‌اند، بنوبه‌ی خود به بقدرت رسیدن یکی از خطرناک‌ترین و تبعیض‌گرا ترین حکومت‌های تاریخ ایران یاری رسانده‌اند. این درست است که دمکراسی خواهی در حرف، هیچ اعتمادی ایجاد نمی‌کند، اما برخورد امروزی نیروهایی که به تغییر و ضرورت تغییر معتقدند، با یکدیگر و با دگراندیشان، محکی است برای برای تشخیص صحت و سقم میزان باور نیروها به این شعارها. ما در این آزمون تاریخی، یا با تشخیص و طرح درست صورت مسئله در راه درست قدم می‌گذاریم. میان دمکراسی و توتالیتاریسم دینی، میان سکولاریسم و نگاه تبعیض‌گرای دینمدار در عرصه‌ی سیاست، میان ذهن مسئولیت‌پذیر و ذهن مسئولیت‌گریز، میان دولت‌مدرن و دولتی‌که ابزار مدرن را در جهت تثبیت سنتگرایی و بازگشت به عقب مورد سوءاستفاده قرار می‌دهد، تفاوت‌های جدی و تضادهای پر نشدنی وجود دارد. مرحله‌ی کنونی مبارزه‌ی سیاسی در ایران، در بستر این چالش‌ها صورت می‌گیرد. نقش دولت، قوانین و نهادهای قانونی در تقویت هر یک از این گرایشها در جامعه، نقشی غیر قابل انکار و گاه تعیین‌کننده است. تغییر در ایران از مسیر تحول جدی و اساسی در ساختار سیاسی می‌گذرد و تنها در یک ساختار سیاسی دمکراتیک و مدرن است که توازن قوا میان فرهنگ سنت‌گرا و ایستا و فرهنگ مدرن و پویا، بسوی دومی و در جهت تحولات جدی در سیستم آموزش و پرورش دمکراتیک و یک سیستم قضایی و سیاسی عادل قرار می‌گیرد و به تقویت حس مسئولیت متقابل میان دولت و ملت می‌انجامد.

- در این گفتگو - برخلاف برخی از مصاحبه هائی که در این شماره داریم و من در حین انجام آن ها خود را در دایرة تنگ و بسته ای احساس می کردم - شما به موضوعاتی اشاره داشتید که به نظر من نه تنها امکان گسترده کردن دامنة بحث را فراهم می آوردند، بلکه تعمق جدی و تبادل نظر مسئولانه بر سر آنها می تواند به نیروهای حاضر در صحنه سیاست ایران برای خروج از بن بستهای که در آن گرفتار شده اند، یاری رسانده یا حداقل موجب ارتقاء سطح بحث و برخورد منطقی نیروهای طرفدار دموکراسی به یکدیگر و به مسائل ایران در عمل گردد. به عنوان مثال؛ بحث در زمینه چگونگی فراهم آوردن شالوده اعتماد، در میان نیروهای که "به تغییر و ضرورت تغییر" معتقدند و اینکه چگونه پراگماتیسم مدرن در چنین عرصه ای می تواند به یاری نیروهای بیاید، که حداقل در سخن تحقق دموکراسی تضمین حقوق بشر و احترام به آزادی را سرلوحه آماج خود قرار داده اند.

در اینجا - با در نظر گرفتن نکته فوق - در پاسخ به آخرین پرسش این بخش از گفتگویمان، بفرمائید؛ با توجه به این که مدافعان فراخوان رفراندوم و امضا کنندگان بیانیه آن که همگی خود را مدافع جدائی دین از دولت و طرفدار دموکراسی و حقوق بشر می دانند، اما در عمل مهمترین و بزرگترین بخش آن به دو دسته جمهوری خواهی و مشروطه خواهی تقسیم شده اند، بخشی از این نیرو - عمدتاً جمهوری خواهان - از همکاری با مشروطه خواهان، به دلیل دفاعشان از شکل نظام پادشاهی سرباز می زنند. هرچند این مسئله تنها مانع عملی بر سر راه جنبش رفراندم، که از سوی هردو نیرو در بخشهای بزرگ آن پذیرفته شده است، نمی باشد، اما یکی از مهم ترین آنهاست. بر مبنای کدام اصل نظری یا به عبارت دیگر با استناد به کدام یک از مفردات اندیشه دموکراتیک می توان این نیروها را به همکاری دعوت نمود؟ (قابل اغماض نیست که به هر صورت - حداقل در شکل نظام - یکی نافی دیگری است.) آیا بیانیه فراخوان برگذاری رفراندم ظرفیت پاسخگویی به این مسئله را دارد و راه حل دموکراتیک آن را پیش بینی کرده است؟

نیلوفر بیضایی - اهمیت فراخوان ملی رفراندوم در این است که ایرانیان را صرف نظر از نزدیکی فکریشان به این یا آن خانواده ی سیاسی، به تعریف دوباره ی نگرش خود بر اساس مبانی مدرن و دموکراتیک دعوت می کند. محدود کردن آن به یک یا دو گرایش فکری، کمکی به پیشرفت ما نمی کند و راهی بسوی دموکراسی و پلورالیسم در ایران نمی گشاید. در اینجا سوال این نیست که جمهوری بهتر است یا سلطنت مشروطه، بلکه سوال این است که آیا اصل جمهوریت را، دموکراسی پارلمانی را، اساس قرار دادن اعلامیه جهانی حقوق بشر را برای تبیین ساختار حقوقی و سیاسی ایران آینده برسمیت می شناسیم یا خیر. آیا می توانیم نیروهای اجتماعی نزدیک به گرایش فکری خود را حول این خواسته ها متشکل کنیم یا خیر. آیا می توانیم یک نیروی هماهنگ کننده ی قابل اعتماد بوجود بیاوریم یا خیر. ترسیم طرحهایی از آرمانشهرهایی که هر یک از ما در سر می پرورانیم برای جلب اعتماد و نیروی اجتماعی کافی نیست. فراخوان رفراندوم این امکان را برای تمام نیروهایی که دموکراسی و حقوق بشر را بر پایه ی جدایی دین از دولت پذیرفته اند، ایجاد می کند که با توضیح دوباره ی هویت و دلیل وجودی خود، در جهت گذار از حکومت اسلامی و برقراری دموکراسی در ایران گام بردارند. تعیین اینکه آیا چنین ظرفیتی در اپوزیسیون ایران وجود دارد که از راههای دموکراتیک به پاسخهای دموکراتیک برسد یا خیر، بر عهده ی همین نیروهاست. مسئله این است؛ کشوری که خانه ی تمام ماست، رو به اضمحلال است. دو راه داریم: یا اینکه با شانه خالی کردن از پذیرش بار مسئولیت دوباره سازی آن و با قائل شدن حق مالکیت تمام حقیقت برای خویش (و در نتیجه با بی عملی)، تعیین سرنوشتمان را بدست دیگران بسپاریم و ویرانی کامل آن را نظاره کنیم و یا اینکه هر یک قدمی به پیش بگذاریم تا این خانه را دوباره بسازیم و طوری بسازیم که در آن مکانی برای هر ایرانی از هر قوم، زبان، تعلق دینی و فکری و فضایی برای زندگی انسانی وجود داشته باشد. من راه سومی نمی شناسم.

- خانم بیضایی با سپاس از شما